

درس یکصد و هشتاد و سوم:

نظر صحیح در کیفیت علم پروردگار (4)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم

معنای روایت: «عَالِمٌ إِذْ لَا مَعْلُومٌ...»

[بعضی] در ازل به علم تفصیلی معتقد هستند نه به علم اجمالی همان طوری که مشائین می گویند. یعنی خود آن صورت انتساب بین فاعل و عالم و معلوم که نسبت ذاتی با آن عالم دارد در ازل مفروض است ولی مطلبی که در اینجا هست این است که وجود خود آن معلوم وجود ازلی نیست بلکه حادث است همان طوری که حضرت می فرمایند: «**عَالِمٌ إِذْ لَا مَعْلُومٌ**»^۱ آنچه که برای خداوند متعال نقص است و جنبه حدوثی دارد، علم حدوثی و حصولی ذات باری به معلومات بعد از حدوث است که جنبه ازلی ندارد. این برای خدا نقص است اما آن وجود که به نحو اعلی و اشرف جمیع وجودات محدوده و مضیق را حکایت می کند در ازل هم بوده است و لازم نیست این وجود خارجی زید الآن باشد چون این وجود خارجی زید یک وجود مضیقی است بنابراین این وجود حادث است در مراتب حدوث که مراتب دهریه است تا چه رسد به زمانیه، این وجود مضیق می شود. وقتی که مضیق شد پس در ازل نبوده است پس آنچه که در ازل بود عبارت از ذات پروردگار و علم به این وجودات مضیق به نحو اعلی است چون اصل وجود مختص ذات خدا است و این اصل وجود به نحو بسیط، جامع همه کمالات وجودات مضیق است بنابراین خداوند متعال علم تفصیلی به وجودات مضیق در ازل دارد و این علم ذاتی است و جدای از ذات نیست.

لذا حضرت می فرمایند: «**عَالِمٌ إِذْ لَا مَعْلُومٌ**» یعنی جنبه ازلیت خداوند منافاتی با علم تفصیلی ندارد و یک حساب برای علم و یک حساب برای معلوم هست؛ حساب علم این است که خداوند متعال به همه اشیاء علم تفصیلی دارد و حساب معلوم این است که بعداً پیدا می شود و آن علومی که بعداً پیدا می شود چون جنبه حدوثی دارد بنابراین در ازل نبوده است بلکه اصل، ریشه و حقیقت او از نقطه نظر وجود، چون وجود بسیط است در ازل بوده است، از نقطه نظر ماهیت تمام اینها دارای یک اعیان ثابته ای هستند که آن اعیان ثابته عبارت از علم پروردگار نسبت به تک تک این وجودات خاصه است. ما به این وسیله ذات را دیگر منحاز و جدای از وجودات نمی دانیم بلکه این وجودات از لوازم ذات هستند. این مطلب مرحوم حاجی بود که یک مقداری از آن هم قبلاً عرض شد.

و اما این روایتی که دارد: «**عَالِمٌ إِذْ لَا مَعْلُومٌ**» معنایش چیست؟! آیا معنای «**عَالِمٌ إِذْ لَا مَعْلُومٌ**» این است

^۱. الکافی، ج ۱، کتاب التَّوْحِيد، بابُ جَوَامِعِ التَّوْحِيد، ص ۱۳۹، ح ۵.

که خداوند متعال عالم به اشیاء بود قبل از اینکه آن اشیاء وجود نداشته باشند و متحقق نباشند، آیا واقعاً ما یک قبلیتی برای خداوند می‌توانیم تصور کنیم که قبل از اینکه اشیاء نباشند خداوند متعال علم به اشیاء داشت؟! لاشک و لا شبهه در اینکه آن تطوراتی که بر وجود حادث می‌شوند آن تطورات قبل از وجود یک جنبهٔ عدمی دارند. چرا؟ چون آن که ملاک برای تقرّر و ثبوت است ماهیات است نه وجود؛ چون ماهیت ممکن است لذا به امکان خودش اقتضای وجود می‌کند و استجلاب وجود می‌کند و ماهیت بالنسبه به دو طرف وجود و عدم علی السّوی است و صرف نظر از وجود، آن ماهیت عدم است.

حالا که ماهیت عدم شد چگونه علم به عدم پیدا می‌شود و چطور می‌توانیم به یک شیء معدوم علم پیدا کنیم؟! این چطور می‌شود باشد؟! آیا اینکه این وجود قبلاً به نحو اعلیٰ و اشرف بوده است برای ما کافی می‌شود؟! مگر ما این حقایق را لمس کرده‌ایم که شما این طور به ضرس قاطع می‌گویید: وجود به نحو اعلیٰ. این اعلالیت از کجا آمده است؟! اینکه وجود مضیق نبوده است آیا این وجود بسیط برای این اعلیٰ می‌شود؟! چه کسی گفته است که اعلیٰ می‌شود؟! خیلی هم اَنقَص می‌شود؛ وقتی که یک شیء هنوز در خارج تحقق ندارد، عدم است، چه چیزی باید از این امر معدوم حکایت کند؟! چیزی وجود ندارد و **الْعَدَمُ لَا يُخْبِرُ عَنْهُ**.

یا اینکه شما باید معتقد باشید بر اینکه این تطورات همه در ازل بوده‌اند یا اینکه باید بگویید: این تطورات در ازل نبوده‌اند، اگر در ازل نبوده‌اند پس معدوم می‌شوند و **الْمَعْدُومُ مُطْلَقٌ لَا يُخْبِرُ عَنْهُ**. ما که واسطه قائل نیستیم بین یک امر موجود بالفعل و یک امر معدوم بالفعل و یک بینابینی که آن بینابین وجود حکایی از این امر موجود است. آن وجود حکایی چطور و به چه قسم است؟! به چه نحو است؟! مدام می‌گویید: حکایی، اینکه می‌گویید: حکایی، در خود حکایت هم یک وجود بالفعل لازم است. فرض کنید شما یک قصه و قضیه‌ای را برای شخصی حکایت می‌کنید آیا خودتان باید بشنوید یا نشنوید؟! در مرحلهٔ اوّل خودتان باید این را بشنوید، آیا قبل از اینکه بشنوید می‌توانید حکایت کنید؟! نه، پس یک شُفْتِ فعلی در حکایت لازم است، یا خودتان باید آن واقعه و آن قضیه را ببینید بعد بیاید برای شخصی که به آن واقعه جاهل است بیان کنید. آیا می‌توانید از فعلیت آن واقعه صرف نظر کنید؟! بالأخره برگشت آن هم به دیدن است؛ فرض کنید اگر شما از شخصی یک قضیه را می‌شنوید و می‌روید برای شخصی حکایت می‌کنید، [شخص گوینده] یا خودش باید دیده باشد یا باید شنیده باشد، نقل کلام در او می‌کنید، او هم می‌گوید: من از شخص دیگری شنیده‌ام، اگر هزار نفر هم باشند بالأخره آن مبدأ و ریشهٔ قضیه باید فعلی باشد؛ به عبارت دیگر حضور فعلی باید در آن قضیه مطرح باشد و الاً حکایت معنا ندارد. حالا این وجودی که به نحو اعلیٰ و اشرف از همهٔ وجودات خاصه و از همهٔ مقیّدات حکایت می‌کند آیا این وجود مقیّدات در او حضور دارند و حکایت می‌کند یا هنوز خلق نشده‌اند؟! اگر خلق نشده‌اند و مقیّد نیستند پس از چه چیزی می‌خواهد حکایت بکند؟! وقتی چیزی نیست شما می‌خواهید از چه

حکایت کنید؟! حکایت نمی کنید؛ نمی توانید حکایت کنید.

تلمیذ: خود حاجی به اعیان ثابته تمسک کرده است و محی الدین هم می گوید که اینها به اعیان ثابته برمی گردد.

استاد: ببینید فعلاً مسئله اعیان ثابته با مطلب ما دوتاست؛ فعلاً بحث ما این است که در این وجودات خاصه - نه آن اعیان ثابته - که الآن در این وعاء دهر [هستند] زمان، مطرح است. در مورد وعاء دهر که آن جنبه تجردی دارد یک بحث دیگر است. حضرت که می فرمایند: «**عَالِمٌ إِذْ لَا مَعْلُومٌ**»؛ یعنی همین معلوماتی که فعلاً شما بالفعل دارید می بینید نه آن معلومات دهریه، خدا بوده و اینها نبوده اند. فعلاً روی این بحث می کنیم که این کلام حضرت چه معنایی دارد؟! تعلق علم خداوند به این زیدی که الآن نیست چگونه است؟! این به چه نحو است؟! وقتی که این تطوّر نیست دیگر کدام عین ثابت می تواند از این وجودی که در خارج است حکایت کند؟! فرض این است که برای تحقق این وجود مضیق، این تطوّر لازم است. اگر این تطوّر نبود اگر این دور نبود اگر این حرکت نبود اگر صیورت نبود این وجود زید بالفعلی هم نبود، خود عین ثابتش قبلاً بود. عین ثابت، قبلاً بودن، به وجود بالفعل چه کار دارد؟! بحث ما در همین وجود فعلی است که در مقابلش نشسته ایم و داریم نگاهش می کنیم، ما این را می گوییم. این کتابی که الآن در جلوی من است شما هزار بار هم بگویید که ده هزار عین ثابت داشته باشد، به من چه مربوط است؟! آن عین ثابت که نمی آید این عین ثابت را جلوی من بگذارد، باید یک سری مسائل دور بزند، حرکت کند، تطوّر کند، خورشید، ماه، ستارگان، زمین و کواکب همه دست به دست هم بدهند به قول سعدی: «تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری»^۱ این وجودی که من الآن در مقابلش نشسته ام و دارم به او نگاه می کنم آیا این وجود خاص در ازل بوده یا نبوده است؟! صحبت ما در این است، اگر می گوئید: بوده، پس همه این حرف ها را کنار بگذارید و اگر می گوئید: نبوده، پس این معدوم مطلق است و معدوم مطلق هم **لَا يُخْبِرُ عَنْهُ**. دیگر جنبه حکایی یعنی چه؟! من اگر هزار دفعه هم در ذهن خودم - همان طوری که بارها و بارها عرض کردم - یک صورت خارجی را ترسیم کنم، آیا این صورت خارجی، خارج است یا فقط یک صورت است؟! یک صورت است. من باب مثال من یک بنایی را در ذهن خودم ترسیم می کنم؛ یک بنای چند طبقه ای را که دارای فلان قدر پنجره است، دارای این قدر اتاق است، دارای این خصوصیات است، دارای این قدر سالن است افرادش را در ذهنم می آورم و همه این مسائل را در ذهنم ترسیم می کنم ولی بالآخره این صورت خارجی من آیا وقوع خارجی دارد یا ندارد؟! شما بعد می گوئید: طبق این صورت من می روم یک ساختمان چند طبقه در خارج می سازم. این صورت من حکایت از آن ساختمان

^۱. گلستان سعدی، دیباچه.

نکرده است. ساختمان بعداً ایجاد شده است بلکه مطلب عکس است و آن ساختمان خارجی حکایت از صورت ذهنی من می‌کند چون تقدّم زمانی دارد. بله، فقط در یک صورت، صورت ذهنیه من می‌تواند حکایت از خارج بکند که خودم بالعیان آن ساختمان خارجی را دیده باشم.

من باب مثال الآن در اینجا یک ضبط وجود دارد چون این ضبط وجود دارد شما به این نگاه می‌کنید و یک صورتی در ذهن شما می‌آید و می‌گویید: این صورت من حکایت می‌کند از این دستگاهی که در خارج است. پس این تقدّم زمانی بر آن صورت ذهنیه دارد. حالا کدام عین ثابتی هست که بیاید و از امر خارج حکایت کند؟! هنوز امر خارجی نیست که او بخواهد حکایت کند. پس این چیست؟! این چه نحوه حکایتی است؟! اینکه الآن از آن امر ثابت، حکایت می‌کند، آیا می‌شود از یک امر معدومی حکایت کرد؟! آیا می‌شود از چیزی که هنوز به وجود نیامده است حکایت کرد؟! آیا می‌شود از چیزی که هنوز تحقق پیدا نکرده است حکایت کرد؟! نمی‌شود. وقتی که نشد، پس آن امر ثابت چه کاره است؟! آن مثل افلاطونی در اینجا چه می‌کنند؟! آن امر ثابت چیست؟! آن اعیان ثابت چیست؟! آن اعیان ثابت همان وجود اعلیٰ و اشرفی هستند که جنبه اعلیٰ دارند بین خودشان و بالنسبه به این وجودات خاصه خارجیه زمانیه، آن جنبه اعلیٰ دارد. و از آنجایی که انفکاک بین علت و معلول محال است چون آنها جنبه [اعلیٰ] دارند بنابراین این وجودات خاصه را در خودشان مُندمج کرده‌اند و احاطه و لائی دارند همان‌طوری که علت بر معلول خودش احاطه و لائی و علی دارد.

بنابراین اینکه بگوییم: در یک زمانی در وعاء دهر عین ثابتی بود و ما نبودیم، پی کارش می‌رود. همیشه ما بودیم و همیشه ما هستیم و همیشه عین ثابت بوده و همیشه این اشیاء خارجی بوده‌اند. چرا؟! چون نمی‌شود آن وجود به نحو اعلیٰ و اشرف از این وجود خاصه منفک باشد.

بله، در عالم زمان، از نقطه نظر ما یک سیورورت و حرکتی می‌خواهد تا اینکه به او برسیم. اما خود این وجود خاصه به همین کیفیت تحقق داشته است یعنی الآن در این زمان، فردای ما هم هست، پس فردای ما هم هست، ما نمی‌توانیم این را ادراک کنیم چون در ظرف زمان هستیم ولی اصل آن وجود دارد. فرض کنید الآن یک چیزی در فلان شهر باشد، رفتن ما به آن شهر و خیابان‌ها را طی کردن و رفتن در آن منزل و آن چیز را از صندوق برداشتن، دخی در وجود و عدم آن شیء نمی‌کند بلکه آن سر جایش هست. شما برای اینکه به او اطلاع پیدا کنید مجبور هستید این مسافت را طی کنید. اینها به خاطر این است که ما در زمان هستیم و اگر ما از زمان بیرون بیاییم به او احاطه داریم و دیگر در آنجا فرقی نمی‌کند.

یعنی وجود دیروز ما وجود الآن ما و وجود ده سال دیگر ما همه همین الآن هست و همین الآن تحقق دارد نه اینکه یک نمایی از او در عالم مثال هست که ما به آن نما و آن صورت احاطه پیدا می‌کنیم. آن نما به چه تعلق می‌خواهد بگیرد؟! وقتی که چیزی نیست نمایی هم نیست وقتی که ساختمانی نیست صورت ساختمانی

هم نیست وقتی که قضیه‌ای نیست، عکسی هم نیست؛ این از چه چیزی می‌خواهد عکس بردارد؟! وقتی که چیزی نیست شما مدام عکس بردار، آخر باید یک شخصی در این خانه بیاید بعد اگر شما خواستی از او عکس بردار، اما هنوز وقتی کسی نیامده شما همین‌طوری از هوا عکس می‌گیری! فایده ندارد! آدم از هوا که نمی‌تواند عکس بگیرد و خلاصه باید حقیقت و چیزی در خارج باشد.

تلمیذ: پس اینکه عکس می‌گیرند چطور است؟! مثلاً شنیدم که در محراب امیرالمؤمنین عکس گرفتند ... می‌خواستند بکنند یا رفتند بکنند نمی‌دانم
استاد: در محراب بروند بکنند؟! (مزاح)

تلمیذ: شنیده‌ام قائل‌اند که می‌شود عکس مثلاً انسان‌ها را ... الآن در دادگاه‌های جنایی فیلم واقعه را در گذشته و زمان واقعه می‌گیرند ... ولی من شنیدم زمان‌های طولانی را می‌توانند.
استاد: به خاطر این است که یک آثاری از آن شیء در اطراف و محیط ایجاد می‌شود که آن آثار از بین نمی‌رود.

تلمیذ: از هوا می‌شود عکس گرفت.
استاد: بله بله ما الآن چیز نیستیم به این هوا و اینها بسنده کنیم!!
تلمیذ: باید اهل حال باشد تا بتواند از هوا هم استفاده کند!!
استاد: مولانا هم می‌گوید. گر دست نمی‌رسد به بانو دریاب کنیز مطبخی را،^۱ مثال‌ها زیاد است! مولانا [در اشعارش] می‌گوید: با خیال عشق باختن، تمام اینها همه عشق با خیال است؛ در خیالش این‌طور است، در خیالش آن‌طور است، اینها همه‌اش مراتب خیال است. بعد می‌گوید:
عشق‌هایی کز پی رنگی بود *** عشق نبود عاقبت ننگی بود^۲
اینها همه عشق‌های خیال است، در عالم خیال است.

عدم انفکاک بین علم و معلوم

بنابراین آن قسمت از فرمایش مرحوم حاجی که فرمودند: «علم در ازل نسبت به اشیاء علم تفصیلی بوده و منفک از ذات نیست»، محفوظ و صحیح و متین است و آن قسمت از اینکه می‌فرمایند: «برای علم یک حکمی است و برای معلوم حکم دیگری است؛ علم در ازل بوده و از ذات بوده اما معلوم در ازل نبوده و حادث بوده

^۱ . لغت‌نامه دهخدا:

دست چو نمیرسد به بی بی، دریاب کنیز مطبخی را.

دست چو نمیرسد به کوکو، خشکه پلو را فروکو.

^۲ . مثنوی معنوی، دفتر اول، بخش ۹ - فرستادن پادشاه رسولان به سمرقند به آوردن زرگر.

است بنابراین ازل بر آن معلوم مقدّم است» این جهت قابل تأمل است و هر چه که بعداً پیدا بشود و قبلاً پیدا شده باشد، تمام اینها در ازل بوده‌اند و آن مراتب علی و تقدّم رتبی به جای خودش محفوظ است. اینکه حالا یک ذات از مقام خودش تنازل می‌کند و به وجودات مضییق و مقیّد درمی‌آید، دلیل نیست بر اینکه در یک زمانی جدای از ذات بوده است بلکه اشیاء همیشه و در همه جا وجود داشتند و هیچ وقت انفکاک ذاتی و علی بین علت و معلول نبوده است. اگر علم باری به موجودات نباشد، این جنبه نقص دارد و اگر باشد باید معلومی باشد. یکی از براهین وجود اشیاء در ازل همین برهان علم است؛ عدم انفکاک بین علم و معلوم. این هم یک مسئله بود.

تلمیذ: در این صورت در عالم هستی هیچ تطوّر ریخته‌ای نداشته بلکه یک تحقق در ازل حاصل شده و همین‌طور هست که ... خواهد بود

استاد: بله جناب حافظ هم بنده خدا همین را می‌گوید:

[این همه عکس می و نقش مخالف که نمود] *** یک فروغ رخ ساقیست که در جام افتاد^۱

این تطوّر، تطوّر زمانی است نه اینکه تطوّر حقیقی و کینونتی اشیاء در دهر هست و آن وقت تکوّن نیست. تلمیذ: عالم اثبات است؟

استاد: بله، در عالم ثبوت همه چیز وجود و تحقق بالفعل دارد.

نسبة ذهنية مقولية ينفى فإنّه إذا أخذ صرفاً كان كل وجود من صقع فيضه و فيضه من صقع ذاته فلا يبقى طرفاً متحصلاً حتى يتحقق نسبة و إذاك كانت الصفة منفية عنه تعالى إشارة إلى قوله عليه السلام: كمال الإخلاص نفى الصفات عنه.

أي الصفات المأخوذة بحيث يكون لها نسبة مقولية بخلاف الانتساب الإشراقي فإنّه لا يستدعي طرفاً لأنّه الإشراق القائم بالذات و عند ظهوره بالوحدة النّامة ينفى كل مستشرق و ينفى كل قابل غاسق. و العلم الإجمالي الكمال المتفق عليه بين الإشراقي و المشائي حيث يقول الإشراقي إنّ نفس وجود الذات علم إجماليّ مقدّم على العلم التفصيليّ الذي هو وجود الأشياء و يقول المشائي إنّ علو الأوّل و مجده ليس بهذه الصور المرتسمة بل بذاته التي هي علم إجماليّ سابق عليها. و إنّما كان إجمالياً لأنّ وجود الذات واحد بسيط فلا يمكن أن ينكشف به الأشياء المتخالفة تفصيلاً عندهم و أمّا عندي موافقاً لبعض أبناء الحقيقة فلمّا كان بسيط الحقيقة واجداً و جامعاً لكل وجود و كمال وجود بنحو أعلى فهو عين وحدته و كونه علماً إجمالياً أي وجوداً واحداً بسيطاً.^۲

[اضافه و نسبت ذهنی مقولیه نفی می‌شود، زیرا وقتی صرف وجود اخذ شود، هر وجودی از صقع فیض او است و فیض او از صقع ذات او است بنابراین دو طرف متحقق نخواهد بود و در نتیجه نسبت و اضافه‌ای که به دو طرف نیاز دارد متحقق نمی‌شود و برای همین، صفت از خداوند متعال نفی می‌شود و این اشاره است به

^۱ . دیوان حافظ، غزل شماره ۱۱۱.

^۲ . منظومه، ج ۳، ص ۵۹۰ - ۵۹۲.

فرمایش حضرت علی علیه السلام که «کمال اخلاص، نفی صفات از او است» یعنی صفاتی از او اخذ بشوند براساس اضافه مقولیه نه اضافه اشراقیه چون اضافه اشراقیه دو طرف را نمی خواند چون او اشراقی است که قائم به ذات خدا است و هنگامی که خداوند (در قیامت کبری) به وحدت تام ظهور یابد. کل طالب اشراقی فانی می شود و هر قابل ظلمانی فانی می شود و علم اجمالی کمالی که اشراقی ها و مشائین متفق بر آن هستند آنجایی که اشراقی می گوید: «نفس وجود، ذات علم اجمالی است که مقدم بر علم تفصیلی است که همان وجود اشیاء می باشد» و مشاء می گوید: «علم واجب تعالی به این صورت های مرتسمه نیست بلکه علم او به ذات خودش که علم اجمالی است سابق بر آن صور است و همان علمش اجمالی است چون وجود ذات، واحد و بسیط است» پس در نزد آنها ممکن نیست که با این علم اجمالی اشیاء متخالف به نحو کشف تفصیلی به ظهور برسند اما در نزد من درحالی که موافق با بعضی از ابنا حقیقت هستم مطلب از این قرار است که: «چون بسیط الحقیقه واجد و جامع هر وجود و کمال وجودی به نحو اعلی می باشد پس او عین وحدتش می باشد و علم اجمالی بودنش به این است که وجود واحد بسیط است.»

لَدَى عِلْمٍ تَفْصِيلِيٍّ كَمَا قُلْنَا عِلْمٌ بِتَفْصِيلِ بِذَاتِ كُلِّ شَيْءٍ فَإِنَّ الصُّورَةَ الذِّهْنِيَّةَ كَصُورَةِ الشَّمْسِ لَا يُمَكِّنُ أَنْ تَكُونَ حِكَايَةً عَنِ الْأَشْيَاءِ الْكَثِيرَةِ لِأَنَّهَا مَاهِيَةٌ وَ الْمَاهِيَةُ حَيْثِيَّةٌ ذَاتِهَا حَيْثِيَّةٌ الْمُغَايِرَةِ مَعَ الْمَاهِيَةِ الْأُخْرَى وَ مَعَ الْوُجُودِ مُطْلَقاً وَ الْوُجُودُ الْمُضَافُ إِلَيْهَا وَاحِدٌ بِالْعَدَدِ مَرْتَبَتُهُ مَرْتَبَةُ الضِّيقِ.^۱

«نزد من علم تفصیلی است همان طور که گفتیم علم به تفصیل به ذات هر چیزی، حاصل است. پس صورت ذهنیه ای مثل صورت شمس نمی تواند از اشیاء کثیره حکایت کند.» پس یک صورت اجمالی که در ذات هست نمی تواند از اشیاء کثیره حکایت کند بلکه باید صورت تفصیلی باشد؛ علم باید تفصیلی باشد. هر صورت از یک ذی الصورة حکایت می کند نه از دوتا یا بیشتر، «چون اشیاء ماهیت هایی هستند که حیثیت ذات ماهیت هم مغایر با ماهیت دیگر است یعنی ذاتاً اقتضای مغایرت می کند؛ اقتضای مغایرت با وجود می کند.» «وجودی که به ماهیت اضافه شده است یک وجود است نه دوتا و نه بیشتر، این وجود مضیق است و دارای سعه نیست.»

وَأَمَّا الْوُجُودُ فَحَيْثِيَّةٌ ذَاتِهِ حَيْثِيَّةُ السَّعَةِ وَ الْإِحَاطَةِ فَالْوُجُودُ الصَّرْفُ يَجْمَعُ كُلَّ وُجُودٍ يَنْحُو أَعْلَى بِحَيْثُ لَا يَسْتَدُّ عَنْهُ شَيْءٌ مِنْهَا وَ النَّحْوُ الْأَعْلَى مِنْ كُلِّ شَيْءٍ هُوَ تَمَامُهُ وَ كَمَالُهُ وَ شَيْئِيَّةُ الشَّيْءِ يَتِمَامُهُ وَ كَمَالُهُ وَ فِيضُهُ يَسَعُ كُلَّ شَيْءٍ فَهُوَ يَحْكِي كُلَّ وُجُودٍ لَا يَقْصُرُ عَنْهُ رَدَاءُ كِبَرِيَّانِهِ.^۲

حالا سراغ وجود آمدم؛ «حیثیت آن وجود حیثیت سعه و احاطه است. حالا این برای ما چه دلیلی می شود؟! دلیل این است که وجود صرف که در ازل بوده است و آن عبارت از همان ذات پروردگار است» این

۱. منظومه، ج ۳، ص ۵۹۲ و ۵۹۳.

۲. منظومه، ج ۳، ص ۵۹۳.

وجود صرف، جامع همه وجودات به نحو اعلیٰ است به حیثی که هیچ چیزی از این وجودات از حیطة دایره و قدرت ذاتی او خالی نمی ماند. آن نحو اعلیٰ از هر شیئی، تمام آن شیء و کمال آن شیء است» و چون این وجودات خاصه در مرتبه تجردی خودشان، [در] مرتبه کمال هستند، آن مرتبه تجردی در ازل وجود داشته است اما این مرتبه ناقص وجود نداشته است.

«و شیئیّت شیء به تمام و کمال او است و فیض پروردگار همه چیز را گرفته است پس آن وجود صرف جامع همه وجودات است» و خداوند متعال که بر آن وجود احاطه دارد پس بر همه وجودات به نحو تفصیلی احاطه دارد.

«آن وجود صرف از همه وجودات حکایت دارد و رداء کبریائیت پروردگار از هیچ وجودی قاصر نخواهد بود.»

و لَمَّا كَانَ هُنَا مِثْلُ سَوَالٍ هُوَ أَنَّ هَذَا الوجودَ الخاصَّ و الماهيةَ الخاصة و بِالجملةِ ذاتُ كلِّ شیءِ المذكورةِ فِي النِّظْمِ لَمْ يَكُنْ فِي الْأَزْلِ فَكَيْفَ كَانَ معلوماً و المعدوماً لَا يُعْلَمُ.^۱

«در اینجا یک سؤال پیش می آید.» شما قائل هستید که این وجودات در ازل بودند. سؤال این است که این وجود خاص و ماهیت خاصه و بالجملة ذات همه اشیاء که در نظم ذکر شد در ازل نبود پس چگونه خدا در ازل به اینها علم تفصیلی داشته است؟! معدوم مطلق هم که لَا يُخْبَرُ عنه؛ انسان علم به آن ندارد و نمی تواند از آن خبر دهد.

أَجَبْنَا بِأَنَّهُ لَمْ تَكُ ذاتُ كلِّ شیءٍ بِالسَّلْبِ البَسِيطِ فِي الْأَزْلِ أَى لَمْ تَكُنْ بِنَحْوِ الكثرةِ فِي الْأَزْلِ.^۲

«جواب می دهیم که ذات هر چیزی نبوده است این را به سلب بسیط بخوانیم (یعنی نه اینکه لَمْ تَكُ موجوده)؛ اصلاً خود ذات در ازل وجود نداشته است به نحو کثرت» که ما الآن داریم می بینیم که زید و عمرو و بکر را یکی یکی داریم می بینیم این در ازل نبوده است. پس چه چیزی در ازل بوده است؟! وجود بسیط و مطلق در ازل بوده که آن وجود بسیط از این کثرت حکایت می کند و خود کثرت نبوده است.

و قولنا بِالسَّلْبِ البَسِيطِ...^۳

«اینکه گفتیم: به سلب بسیط نه به سلب مرکب...»؛ یک وقتی می گوئیم: زیدٌ لیسَ بقائمٍ یک وقتی هم می گوئیم: زیدٌ لیسَ بموجودٍ یعنی اصلاً زیدی وجود ندارد تا اینکه قائم باشد. در اینجا نمی خواهیم یک صفتی را بگوئیم یعنی نمی خواهیم بگوئیم که زید در ازل بوده و وجود نداشته است بلکه می خواهیم بگوئیم که اصلاً

۱. منظومه، ج ۳، ص ۵۹۳ و ۵۹۴.

۲. منظومه، ج ۳، ص ۵۹۴.

۳. همان.

زیدی در ازل نبوده است بلکه هرچه بوده فقط آن وجود بوده و آن وجود هم جنبه حکایی داشته است و از زید، عمرو، بکر و امثالهم حکایت می کرده است.

این مطالبی که خدمت شما عرض می کنم و اینها یک وقت خدای ناکرده حمل بر جسارت به مرحوم حاجی نشود حاجی خیلی بالا بود، خیلی خیلی بالا بود منتها اینها یک مسائلی هست که بالأخره یک مقداری هم باید با چیزهای دیگر به دست بیاید. ما این چیزهایی که می گوییم را از بزرگان گرفته ایم والا حاجی کجا و ما کجا تا بنخواهیم به مرحوم حاجی جسارتی بکنیم.

می خواهم بگویم که مرحوم حاجی هرچه زور داشته در اینجا زده است؛ همین قدر که گفته است: علم تفصیلی دارد، دمش گرم، گلی به جمالش که نگفته است: علم اجمالی دارد. ولی عرض ما این است که علم تفصیلی با عدم جور در نمی آید؛ عرض ما این است.

و قولنا بالسَّلبِ البسيطِ معناه أَنَّهُ لَا بُدَّ أَنْ يَكُونَ التَّعْيِيرُ عَنْ سَلْبِ الْكَوْنِ فِي الْأَزْلِ بِالسَّالِبَةِ الْبَسِيطَةِ الْمُتَنَفِّئَةِ بِانْتِفَاءِ الْمَوْضُوعِ إِذَا لُوْحِظَ الْأَزْلُ.^۱

اینکه گفتیم: به سلب بسیط نه به سلب مرکب چاره ای نیست از اینکه تعبیر از سلب کون در ازل به سالبه بسیطه باشد که منتفی به انتفاء موضوع است وقتی که شما ازل را ملاحظه می کنید.

بنابراین ما که می گوییم: این صور در ازل نبودند یعنی اصلاً ذاتشان در ازل نبوده است، نه اینکه ذاتشان بود و وجود خاصه شان نبود که دلالت می کند بر اینکه یک ماهیاتی در ازل وجود داشته اند مثل اعیان ثابته ای که محیی الدین می فرمایند که اینها در ازل بودند؛ آن اعیان ثابته که ماهیات خاصه اشیا هستند، گرچه وجودات خاصه نبودند ولی آن اعیان ثابته شان بودند. عرض ما این است که هم اعیان ثابته و هم وجودات خاصه همه چیز در ازل بود و هیچ چیز عدمی نبوده است که بعداً وجود پیدا کند درعین حال مراتب علی و تقدّم رتبی همه سر جای خود محفوظ هستند.

و بِالْجُمْلَةِ لَمْ يَكُنِ الْمَعْلُومُ فِي الْأَزْلِ لَكِنَّ مَا بِهِ انْكِشَافُهَا أَيْ الْعِلْمُ بِهَا وَ هُوَ النَّحْوُ الْأَعْلَى مِنْ كُلِّ وُجُودٍ عَلَى طَرِيقِ الْبَسَاطَةِ وَ الْوَحْدَةِ لَا التَّرْكِيبِ وَ الْكَثْرَةِ.^۲

و بالجمله معلوم در ازل نبوده است (پس چه بوده است؟!) لکن آن که به واسطه او انکشاف ماهیات است آن نحو اعلی از هر وجود است، آن در ازل بوده است بر طریق بساطت و وحدت، نه بر طریق وحدت و کثرت.

یعنی آن نحو اعلی از آن وجود که بسیط است و صرف است و واحد است، آن بوده است، نه اینکه آن

۱. منظومه، ج ۳، ص ۵۹۴.

۲. همان.

وجود تکه تکه شد و آن تکه تکه ها هم در ازل بودند. ترکیب و کثرتی در ازل نبوده است بلکه آن وجود، وجود واحد بوده است.

تلمیذ: تقریباً یک تفاوتی است؟

استاد: این طور به نظر می رسد.

تلمیذ: مُثُل افلاطونی با علم تفصیلی سازگاری ندارد.

استاد: بله این طور به نظر می رسد.

كَمَا فِي الْمَعْلُومِ فِيمَا لَا يَزَالُ وَ كَذَا النُّحُو الْأَظْهَرُ السَّابِقُ مِنْ كُلِّ مَا هِيَ أَعْنَى الْأَعْيَانِ الثَّابِتَةِ الْإِلَازِمَةِ لِأَسْمَائِهِ وَ صِفَاتِهِ كَيْفَ وَ إِذَا ظَهَرَتْ الْمَاهِيَاتُ هُنَا بِالْوُجُودَاتِ وَ الْأَنْوَارِ الْمُتَشَبِّهَةِ فَمَا ظَنُّكَ إِذَا كَانَ الْوُجُودُ جَمِيعاً وَ النُّورُ واحداً وَ فِي عَيْنٍ وَ حَدِّهِ غَيْرُ مُتَنَاهٍ شِدَّةً^۱.

همان طوری که در معلوم در ما لایزال این طور است و همین طور آن نحو اظهر که از هر ماهیتی سابق است یعنی اعیان ثابت ای که برای اسماء و صفات تعالی لازم هستند هم در ازل بوده اند (و آنها بالنسبه به این وجودات خاصه جنبه علی دارند، نسبت به اینها جنبه حکایی دارند). چگونه این طور نباشد در حالی که ماهیات در این عالم به وجودات و انوار متشبهه پیدا می شوند، شما چه خیالی دارید وقتی که وجود جمیع باشد و نور واحد باشد و در عین وحدتش غیر متناهی نباشد.

فَإِنَّ يَدَ اللَّهِ مَعَ الْجَمَاعَةِ وَ بِالْجَمَلَةِ الْعِلْمُ حَصَلَ فِي الْأَزْلِ فَلِلْعِلْمِ حَكْمٌ وَ لِلْمَعْلُومِ آخَرٌ فَالْعِلْمُ عَيْنُ الذَّاتِ بِخِلَافِ الْمَعْلُومِ^۲.

«دست خدا با جماعت است» اما مثل اینکه خدا با ما کاری ندارد خدا هر چه کار داشته در آن ازل کار داشته است چون آن وجود، وجود جامع بود خدا هم به آن وجود جامع احاطه دارد و دیگر به ما کار ندارد! چشمش ما را نمی گیرد! پس آن وجود جامع و واحد و صرف، همه وجودات خاصه را در بر خودش گرفته است و آن لایتناهی است و تمام مطلب اینکه علم در ازل حاصل شده است.

«علم یک حکمی دارد که برای خدا است» و این جنبه ذاتی دارد و خارج از ذات نیست و «معلومی هم که وجود ندارد» یعنی ما حساب این دو تا را از هم جدا می کنیم و می گوئیم که علم برای خدا در ازل بوده است ولی معلومی در ازل نبوده است بلکه معلوم همین الآن پیدا شده است. «پس علم عین ذات است ولی معلوم عین ذات نیست.»

عجبا! چطور معلوم عین ذات نیست؟! جناب حاجی از شما بعید است! مگر معلوم غیر از وجود چیز دیگری است و مگر وجود غیر از ذات چیز دیگری است؟! «الف» مساوی با «ب» است و «ب» مساوی با «جیم»

^۱. منظومه، ج ۳، ص ۵۹۴-۵۹۶.

^۲. منظومه، ج ۳، ص ۵۹۶.

است پس «الف» مساوی با «جیم» است. معلومی غیر از وجود نداریم. وجودی غیر از ذات هم نداریم، چطور شما می‌فرمایید: معلوم غیر از ذات است! پس از کجا آمده است؟! شما بگویید: مراتب مادون ذات است آیا بالأخره خارج از ذات است یا نه؟! از کجا آمده است؟! از کیسه خاله‌اش که نیامده است بلکه همه اینها مراتب و تطورات خود ذات هستند.

و الْعِلْمُ بِالشَّجَرِ صِفَةٌ لِزَيْدٍ مَثَلًا بِخِلَافِ الشَّجَرِ وَ هَذَا كَمَا أَنَّ مَا بِهِ الْإِنْكَشَافُ فِي عَالَمِ الْحَسِّ لِلْأَلْوَانِ وَ الْأَشْكَالِ هُوَ شُعَاعُ الشَّمْسِ مَثَلًا وَ هُوَ وَاحِدٌ وَ الْمُنْكَشِفَاتُ بِهِ كَثِيرَةٌ وَ يُمَكِّنُ أَنْ يُقَالَ هُوَ مِنْ صُقْعِ الشَّمْسِ وَ لَا يُمَكِّنُ فِيهَا^۱.

«علم به شجر صفت زید است ولی شجر که صفت زید نیست.» پناه بر خدا، چه می‌گویی حاجی! «همان‌طوری که ما به الانکشاف در عالم حس برای الوان و اشکال شعاع شمس است این شعاع واحد است اما منکشفات به وسیله او کثیره‌اند»؛ شعاع یکی است ولی یک‌دفعه چشم باز می‌کنیم و می‌بینیم که این همه اشیاء منکشف‌اند.

«ممکن است بگوییم: این شعاع صُقْع شمس است اما در آنجا نمی‌توانیم بگوییم» که اینها از صقع ذات هستند.

عرض کردم که این حرف‌ها همه به جهت این است که اینها به آن عرفان نرسیده بودند، اینها همه مکاشفات صوریه بود. مرحوم حاجی خیلی اهل حال بوده است ولی بالأخره مکاشفاتش همه صوریه بوده‌اند و جنبه معنوی نداشته‌اند.

بقیه‌اش إن شاء الله برای جلسه بعد باشد.

تلمیذ: محیی‌الدین هم ... بوده؟

استاد: نه محیی‌الدین بالاتر بوده ولی هنوز کار داشته است.

تلمیذ: این مکاشفات صوری همان عالم برزخ است؟!

استاد: بله. برزخ، مثال.

تلمیذ: مثال با برزخ یکی نیست؟!

مراتب عالم مثال

استاد: مثال هم مرتبه دارد؛ مرتبه صورت، مرتبه صورت مجرده، اینها همه مراتب مثال هستند. یک وقت شما یک صورتی را حس می‌کنید؛ یک صورتی که در جلو هست اما یک وقت صورت زید را احساس می‌کنید بدون اینکه زید را دیده باشید، مجرد این صورت بیشتر است. یک وقتی به طور اجمال یک معنای صوری را

^۱. منظومه، ج ۳، ص ۵۹۶.

احساس می‌کنید یعنی صورت را به‌طور اجمال احساس می‌کنید نه اینکه واقعاً آن صورت خاصّه باشد بعد کم‌کم مراتب به اجمال می‌رسد. صورتِ معنایی به ذهن شما می‌آورند، بعد خود آن معنا به ذهن می‌آید، اینها دیگر مراتب تجرد است که تا چقدر این...

تلمیذ: هر صورتی یک معنایی دارد؟

استاد: بله، هر صورتی یک معنا دارد.

تلمیذ: یا اصلاً معنا یک مقوله دیگری است.

استاد: نه، این صورت نازلۀ یک معنایی است که به این شکل درآمده است. فرض کنید که اگر علم بخواهد برای شما در خواب بیاید به شکل مثلاً شیر می‌بینید، این صورت، شیر است ولی در واقع حکایت از علم می‌کند یا مثلاً ثروت به صورت ماهی و امثال ذلک.

اللهم صل علی محمد و آل محمد